

تفکرات پسااستعماری در اشعار محمد فیتوری و لنگستون هیوز

دکتر امیر مقدم متقی*

دانشیار گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه فردوسی مشهد / مشهد / ایران

مولود خوانچه زرد**

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات عربی دانشگاه شهید مدنی آذربایجان

مسعود باوان پوری***

دانش آموخته دکتری زبان و ادبیات عربی دانشگاه شهید مدنی آذربایجان

(تاریخ دریافت: ۹۵/۰۸/۰۵، تاریخ تصویب: ۹۶/۰۸/۱۶، تاریخ چاپ: تابستان ۱۳۹۹)

چکیده

در قرن‌های نوزدهم و بیستم، جنبشی ضداستعماری تحت لوای تفکرات پسااستعماری علیه تبعیض نژادی و قومیتی شکل گرفت. در این میان ادبا و شعرا نیز علیه تفکرات نژادپرستانه و استعمارگرایی به پا خاستند که از آن جمله می‌توان به «محمد فیتوری»، شاعر معاصر سودانی، و «لنگستون هیوز»، شاعر معاصر آمریکایی، اشاره نمود. پژوهش حاضر با هدف تبیین و شناسایی بن‌مایه‌های تفکرات پسااستعماری این دو شاعر و نیز وجوه تباین و تشابه ایشان در این حوزه فکری با استفاده از روش توصیفی - تحلیلی و با رویکردی جامعه‌شناسانه بر پایه مکتب آمریکایی ادبیات تطبیقی، به بررسی شعر این دو شاعر پرداخته است. از خلال بررسی‌های انجام شده می‌توان گفت: این دو شاعر اگر چه در اصول اصلی و کلی خود علیه تبعیض نژادی مشترک بوده و یک موضع دارند، اما با این حال در بسیاری از جهات نیز با یکدیگر تفاوت دارند؛ لحن و زبان فیتوری کوبنده‌تر و برنده‌تر از لحن و زبان شعری هیوز می‌باشد و در اشعارش مقاومت و خشونت بیشتری را در مبارزه علیه استعمار می‌توان دید در حالی که لنگستون هیوز، تحت تأثیر افکار و اندیشه‌های اندیشمندان آمریکایی و اروپایی، با لحنی ملایم به استعمارستیزی می‌پردازد. هیوز بیشتر از فیتوری از حرمان و تبعیض سیاه‌پوستان و آثار و تبعات نژادپرستی سفیدپوستان آگاه است؛ بنابراین اشعارش بیشتر از فیتوری در به تصویر کشاندن آلام، دردها، رنج‌ها، امید و آرزوهای سیاهان آمریکایی-آفریقایی به طور خاص و

* نویسنده مسئول (a.moghaddam@ferdowsi.um.ac.ir)

** m.khanchezard.university.phd@gmail.com

*** masoubavanpouri@yahoo.com

انسان‌های جهان به طور عام، جنبه جهانی پیدا کرده است. هدف مشترک هر دو شاعر در استعمارستیزی و افتخار نمودن به هویت و اصالت نژادی در واقع یک نوع آگاهی‌بخشی و هشیاری نژادی و ناسیونالیسم فرهنگی در بین مردم سیاه‌پوست به منظور ایجاد همبستگی و اتحاد نژادی است.

کلیدواژه: پسااستعماری، سیاه‌پوستان، هژمونی، نژادپرستی، محمد فیتوری، لنگستون هیوز

مقدمه

در جهان، پس از جنگ جهانی دوم، بیش از تمامی دوران‌ها جهانی پر از جریانات، تلاطمات و فراز و نشیب‌ها بوده است. از جمله این جریان‌ها، مسأله «تبعیض نژادی» و «قومیت» بود که بیش از دیگر مسایل، موضوعات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، ادبی و ... قرن‌های نوزدهم و بیستم را به خود اختصاص داد؛ مسأله‌ای که در آن "سیاه‌پوستان" از جمله قربانیان اصلی آن بودند که بر اثر آن از متن جامعه روشنگری غرب به حاشیه رانده شده بودند و بزرگ‌ترین ضربات روحی- روانی و از خودبیگانگی را متحمل شدند و در نتیجه، آسیب‌هایی جدی به هویت فرهنگی، تاریخی و اجتماعی آنان وارد شد. بر اثر همین فشارها و مشکلات ناشی از این گونه مسایل بود که بخش مهمی از انقلابات اجتماعی و سیاسی در جریان جنگ جهانی دوم و تضعیف جایگاه قدرت‌های جهانی در طول سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ به وجود آمد؛ از آن جمله می‌توان به انقلاب هند، چین و کوبا اشاره نمود، نیز به دنبال آن در سراسر قاره آفریقا و آمریکای لاتین، شرایط اجتماعی برای بروز تحولات و رویکردی نوین نسبت به هستی و سیاست فراهم گردید.

تغییر در گفتمان‌های سلطه‌گرا و هژمونیکی؛ چون گفتار اروپامحوری، مذکرمحوری، غرب-محوری و ... از

جمله ثمره این تحولات بوده است، همین امر موجبات شکل‌گیری دگراندیشانی؛ همچون فوکو، دریدا،

کریستوا، ایریگاری، هومی بابا، اسپیواک، اشکرافت، دلوز و دیگران شده است که نظریات آنها نسل نوینی از مقالات و جنبش‌های اجتماعی را به دنبال داشته است.

نظریات ساختار شکنی، تبارشناسی و پسا استعمارگرایی (post colonialism) در میان نظریات نوین از جمله تأثیرگذارترین نگرش‌های پس از دهه ۱۹۵۰ هستند که می‌توان همه آنها را تحت لوای پسانتقادیگرایی بکارگرفت. اساس این نظریات؛ برداشتن پرده‌ها و دیوارهایی است که به گفتمان سلطه و اصل جهان‌شمول نابرابری، مشروعیتی طبیعی و اخلاقی می‌بخشید. تبارشناسی فوکو با به چالش کشیدن هر چه خود را طبیعی و غیرتاریخی می‌پندارد تمام مقولات را در چرخه‌ای تاریخی و برساختی به چالش می‌کشد، ساختارشکنی دریدا برای به جریان درآوردن بازی نشانه‌ها و رهایی حاشیه از مرکزیت مرکز و رهایی جهان اندیشه از دام لوگوس‌ستریزم و هر آنچه محور ارجاعات ماست، تمام ساختارها را به چالش می‌کشد. نظریه پسااستعمارگرایی به مثابه فرزند دو نظریه پیشین نگاهی است دگراندیشانه به سلطه و گفتمان‌های مسلطی که در طول تاریخ، دیگری را به مثابه ابژه‌ای جهت اعمال قدرت و هژمونی خود خلق کرده‌اند. از دیدگاه این نظریه‌پردازان: شرق، زن، سیاه، قومیت و ... ابداعاتی‌اند که همیشه توسط گفتمان‌های مسلطی؛ چون غرب، مرد، سفید، ملت و ... خلق شده‌اند. نظریه پسااستعماری برداشتن حجاب از روابطی است که نابرابریها را تشدید کرد و با خلق "دیگری" به نوعی به رژیم قدرت شکل بخشیده است. آثار کسانی چون ادوارد سعید در شرق‌شناسی، مبین این رویکرد است که شرق همیشه به عنوان جهانی پر از مجهولات، توسعه‌نیافتگی، جهل، تعصبات، وحشیگری و ... محصول نسلی از شرق‌شناسان غربی است که شرق را این چنین خلق کرده‌اند. شکل‌گیری این نوع شرق برای احقاق هویت غرب در طی دوران استیلای خود بر شرق، امری حیاتی است. او معتقد است تولید و نشر انگاره‌های خاص از شرق به گسترش و تثبیت چیرگی غرب بر غیر غربیان کمک کرده است امروزه نگرش پسااستعمارگرایی در تمام حوزه‌ها در پی پیدا کردن سرخ‌های سلطه و به چالش کشیدن آن است.

در واقع نگرش پسااستعماری و پسااستخارگرا، ضمن ساخت‌گشایی و شالوده‌شکنی از گفتمان استعماری به طرح پرسش مجدد از مفهوم غرب می‌پردازد و اهمیت استعمار و امپریالیسم را در ظهور غرب و شکل گرفتن درک آن از نوع خود و نوع نگاه آن به بقیه جهان آشکار می‌کند و علل تداوم نفوذ استعمار را بررسی می‌نماید.

به طور کلی مطالعات پسااستعماری در اصل تحت تأثیر دو آبخشور فکری بوده است: اول اندیشه‌های فرانکس فانون؛ متفکر الجزایری و دوم جریان‌های فکری جدید اروپایی نظیر پسا-مدرنیسم و پسااستخارگرایی، نقد نو مارکسیستی و نقد فمینیستی معاصر (شیرزادی، ۱۳۸۸). طبق

گفته سلدون: ساخت‌شکنی یکی از منابع الهام عمده منتقدان پسااستعماری بوده است (سلدون و ویدسون، ۱۳۷۲: ۲۳۸). آلبر ممی نیز از پیشگامان نظریه پسا استعماری به شمار می رود او نیز مانند فانون با انتشار آثارش پایه نوشته ها و نظریه پسا استعماری را اساس نهاد. برای نمونه در اثر مشهور خود به نام چهره استعمارگر و چهره استعمار زده به تأثیرات روانی استعمار، هم بر استعمار شده و هم بر استعمارگر می پردازد. (مهروند احد، ۱۳۹۱: ۵۷).

در اینکه مفهوم پیشوند «پسا» منفی ساز است یعنی معادل با «ضد» است یا مفهومی توسعی به معنای «فراتر» یا «فراسوی» و حتی «پس از» اتفاق نظر وجود ندارد از این روست که برخی مترجمان آن را با در نظر گرفتن واژه «post» معادل ضد دانسته اند و برخی آن را به دوره زمانی پس از حکومت استعماری معنا کرده اند. (احمدی؛ دارابی، ۱۳۹۸: ۳۱۱)

به هر حال استعمارگران در سرزمین‌هایی مثل آمریکای لاتین و آفریقا به عنوان گفتمانی مسلط، سوژه‌ای خودبنیاد (سفیدپوست)، سفید، نژادبرتر، حقیقت، قدرت و ... با خلق و ابداع «دیگری» به عنوان مغلوب، ابژه، سیاه، نژاد پست‌تر، در حاشیه، زیردست و ... شروع به شناخت و استعمار نمودن چنین سرزمین‌هایی نمودند. مستعمراتی که بنا به تفکر استعمارگرایی بی-حرکت، منفعل، بلا تغییر، عقب مانده و ... بود و در برابر استعمارگری فعال، متحرک، پویا، پیشرفته و ... قرار داشت و سیاه‌پوست بودن مردمان چنین مستعمراتی نیز «دیگری» بود که در دوران مدرن در مقابل سوژه‌ای خودبنیاد به وجود آمده بود؛ چیزی که موجودیتش نه در رجوع به خود؛ بلکه از ذهن و آگهی نقطه مقابل خود (استعمارگر سفیدپوست) نتیجه گرفته بود.

در آمریکای لاتین، سیاه‌پوستان آخرین نژادی بودند که توسط استعمارگران، از آفریقا از طریق بنادر به عنوان برده جهت کارکردن به این قاره آورده شدند. در جوامع برده‌داری که سیاهان عنصر اصلی آن را تشکیل می‌دادند، فرهنگ متعلق به سیاهان نابود شد و یا به شدت تغییر یافته بود، با این همه؛ امروزه بخشی از جمعیت برزیل، جزایر کارائیب، نواحی ساحلی مکزیک، آمریکای مرکزی، ونزوئلا، کلمبیا، پرو و اکوادور را سیاهان و مولاتوها تشکیل می‌دهند (فرانکو، ۱۳۶۱: ۱۴۳). مزارع نیشکر و رونق اقتصاد کشاورزی اروپا در آمریکا نیاز به نیروی ارزان جهت بیگاری در مزارع داشت، برای این منظور برده‌ها از مستعمرات اروپا در آفریقای جنوبی و غرب آفریقا صادر می‌شدند (تفرشی مطلق، ۱۳۹۵). در خود قاره آفریقا مخصوصاً آفریقای جنوبی نیز سیاهپوستان در معرض انکار و نابودی و آپارتاید و استثمار شدیدی قرار داشتند و استعمارگران اروپایی سیاهان را از زبان و سنت‌های خود محروم می‌کردند و تلاش می‌کردند که الگوهای فرهنگی غربی را به این مردم استعمارزده تحمیل کنند. در دنیای نوین،

ستمگران سفیدپوست فرهنگ، عقاید مذهبی و دینی سیاهان را تحقیر می‌کردند و آنها را ابتدایی، ماقبل تاریخ و پست می‌نامیدند، در آمریکا برده‌داری طولانی سیاهان را از میراث فرهنگی و سنت‌های آفریقایی محروم می‌کردند، جو عمومی آمریکایی در جنوب حس شرمندگی و تنفر سیاهان آمریکا را از آفریقا تقویت می‌کرد. در طول دوران برده‌داری، آفریقا به شکل سرزمینی کافر و قاره‌ای ماقبل تاریخی تصور می‌شد که وحشی‌ها یک شیوه زندگی وحشیانه و کاملاً مخالف غربی‌ها دارند (Sadik Mohamad, ۱۳۹۲/۹/۱۲).

تجارب سیاهان آمریکا مشابه تجارب استعماری سیاهان آفریقا، غرب هند و آمریکای لاتین است، پروسه تاریخی در این نواحی از استعمارگری و مقاومت گرفته تا استعمارستیزی و ملی‌گرایی با سیاه‌پوستان آمریکا مشابه است. تسلسل تاریخی در آمریکا بدین منوال است: برده‌داری (۱۶۱۹-۱۸۶۵)، استعمارگری امپریالیسم (۱۸۶۵-۱۹۶۳) و استعمارستیزی (از ۱۹۶۳ به بعد) (Bracey, ۱۹۷۱: ۲۵۹).

بیان مسأله

i. همان گونه که پیش از این بیان شد مسأله تبعیض نژادی و تفکر نژادپرستانه و قومیتی پس از جنگ جهانی دوم تشدید یافت. به دنبال ظهور این پدیده شوم، شاعران و نویسندگان نیز همگام با دیگر قربانیان این تفکر، پا به عرصه مبارزه نهادند و با قلم و شعرشان علیه تفکرات نژادپرستانه و استعمارگرایانه به پاخواستند که از آن جمله می‌توان به دو شاعر سیاهپوست عرب و آمریکایی به نام‌های «محمد فیتوری» و «لنگستون هیوز» اشاره نمود. ایشان شعرشان را وقف آزادی‌خواهی و مبارزه با استعمار نموده و آلام، دردها، رنج‌ها، امید و آرزوهای سیاهان آفریقا و آمریکا را در اشعارشان به تصویر کشیدند، تا جایی که اغلب اشعارشان متصف به ویژگی‌های پسا استعماری، ساخت‌گشایی و شالوده‌شکنی گردید.

شعر مقاومت، حیثیت ملی یک کشور را بیان می‌کند و از آن جایی که شاعر در آن از خطراتی که ملت‌ها در پیش رو داشته و می‌بایست از پیش رو بردارند، سخن می‌گوید و نیز به نیروی سحر بیان شعری خویش در مردم ملتش، روحیه استقامت را بارور می‌سازد و ایشان را آماده قبول واقعیت‌های موجود و یا جان‌فشانی می‌نماید، بر همین اساس بی‌شک، نقد و بررسی

چنین اشعاری از هر ملت ستم‌دیده و مظلومی که باشد، نه تنها بر دانش مقابله و مبارزه با سلطه‌جویان و استثمارگران می‌افزاید و راهکارهای نوینی را جهت مبارزه با ایشان در اختیار دیگر ملت‌های مبارز قرار می‌دهد؛ نیز به تولید دانش ادبی کمک نموده و باعث تعامل فرهنگی و ادبی میان ملت‌ها و در نهایت منجر به بسط و گسترش مرزهای فرهنگی و ادبی میان ملت‌های جهان می‌شود.

جستار حاضر کوشیده است بر مبنای روش توصیفی-تحلیلی با نقد و بررسی آثار این دو شاعر بر پایه ادبیات تطبیقی و جامعه‌شناسی، به تبیین و شناسایی بن‌مایه‌های تفکرات پسااستعماری این دو شاعر پرداخته و نیز وجوه تباین و تشابه ایشان را در این حوزه فکری مورد مقایسه، بحث و بررسی قرار دهد. در این راستا به سؤالاتی از این دست نیز پاسخ داده می‌شود:

شرایط و محیط زندگی این دو شاعر چه تأثیری در شعرشان بر انتخاب روش مبارزاتی آنها علیه استعمارگذاشته است؟

مهمترین مؤلفه‌های پسااستعماری در شعر دو شاعر کدامند؟

روش‌های استعمارستیزی و لحن و زبان شعری این دو شاعر به چه صورتی در اشعارشان تبلور یافته است؟

پیشینه تحقیق

در خصوص پیشینه این تحقیق، تا جایی که نگارندگان تفحص و جستجو نموده‌اند تاکنون موضوع و مطلبی با این عنوان و با رویکرد جامعه‌شناسی امروز در چهارچوب تفکر و اندیشه "پسااستعماری" در خصوص اشعار مقاومتی این دو شاعر سیاهپوست مورد تحقیق و پژوهش قرار نگرفته است، به جز یک پژوهش تحت عنوان:

The Dialectics of homeland and identity: reconstructing Africa in the)

(poetry of Langston Hughes and Mohamed Al-Fayturi) پرداخته است که اثر

دکتر صدیق محمد جوهر، عضو هیأت علمی گروه زبان انگلیسی دانشکده ادبیات دانشگاه امارات متحده عربی که آن‌هم بیشتر بر روی ناسیونالیسم، اسطوره، تصاویر قبل از بردگی، و نوستالژی ملی و میهنی این دو شاعر تأکید شده است. البته این نویسنده همین موضوع و مقاله

را نیز در ژانویه ۲۰۰۷ با عنوانی دیگر (Reconstructing The frican Identity in the)

(Poetry of Hughes and Al-Fayturi) در روزنامه زبان و ارتباط (Nawa) چاپ و

منتشر نموده است. بنابراین هر دو مقاله در اصل یک موضوع و یک پژوهش است، به طوری که تنها عنوان اصلی مقاله تغییر یافته است.

بحث اصلی

زندگی‌نامه و آثار محمد فیتوری

"محمد مفتاح الفیتوری" در سال ۱۹۳۰ در روستای الجینیة واقع در غرب سودان نزدیک مرزهای چاد و لیبی متولد شد. پدرش از خانواده لیبیایی بود که قبل از جنگ جهانی اول و اشغال لیبی به سودان فرار کرد و مادرش دختر تاجر برده ثروتمندی از یک قبیله مشهور عرب در مصر بود (محمد جوهر، ۲۰۰۷). وی که نیاکانش از زنگیان آفریقا بودند در اسکندریه و قاهره بزرگ شد و نخستین مجموعه شعرش را به نام «سرودهای آفریقا» به سال ۱۹۵۵ در قاهره منتشر کرد و شهرت چشمگیری با همین مجموعه به دست آورد. وی در سودان و مصر و لبنان زندگی کرده و در سال‌های اخیر در بیروت اقامت داشته است. پس از سرودهای آفریقا، «عاشقی از آفریقا» (۱۹۶۴) را و «آفریقا، مرا به خاطر بیاور» (۱۹۶۶) را منتشر کرد. در سال ۱۹۶۹ نمایشنامه‌ای با عنوان «سوالا» منتشر کرد که زمینه آن آفریقاست و مسایل آفریقایی، و در چاپ دیگری که از این نمایشنامه شده است آن را "غم‌های آفریقا" خوانده است. در سال ۱۹۶۸ شعر بلند «سقوط دبشلم» را منتشر کرد که به تأثیر از حکایات کلیله و دمنه است، همچنین مجموعه «قهرمان و انقلاب یخ را». در سال ۱۹۷۰ «چنگ نوازیهای درویش دوره گرد» را نشر داد و در سال ۱۹۷۳ «گفته‌های شاهد اثبات» را، و در سال ۱۹۷۴ نمایشنامه «شورش عمر مختار» را که ماجرای آن در لیبی می‌گذرد و قهرمان آن علیه حکومت ایتالیا قیام می‌کند (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۲۲۵-۲۲۶)

زندگی‌نامه و آثار لنگستون هیوز (Langston Hughes)

"لنگستون هیوز"، شاعر و نویسنده مشهور سیاه‌پوست آمریکایی در یکم فوریه ۱۹۰۲ در «چاپلین» در ایالت (میسوری) متولد شد و در ۲۲ ماه می ۱۹۶۷ در «هارلم» (محله سیاه‌پوست نیویورک) از دنیا رفت. آن‌طور که در زندگی‌نامه‌اش می‌گوید وی تا سن ۱۲ سالگی نزد مادربزرگش زندگی کرد؛ زیرا پدر و مادرش از همدیگر جدا شده بودند. پدر هیوز به خاطر تنفر شدید از نژادپرستی وطن را ترک گفت و به مکزیک رفت و خانواده‌اش به شمال آمریکا کوچ کردند. هیوز طی سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۵ در دانشگاه‌های کلمبیا و کلیتلند و دیترویت تحصیل کرد و از آن پس در نیویورک و حوالی آن برای گذران زندگی جویای کار شد که هر گز نتوانست (بیشتر به خاطر سیاه‌پوست بودنش) کار ثابت و به درد بخوری پیدا کند؛ بدین

خاطر مجبور شد که به کارهای مختلفی بپردازد و هر از گاهی به کاری مشغول شود؛ سفرهایی به اقیانوس اطلس، آفریقا و هلند نمود، مدتی در داخل کشتی‌ها مشغول کار شد و سپس در پاریس به کار آشپزی پرداخت و پس از مراجعت به آمریکا در واردمن در پارک هتل پیشخدمت شد و مدتی هم در مراکز تاکسی و اتوبوس‌رانی شهر واشنگتن مشغول به کار شد. وی به خاطر رسیدن به اهداف سیاسی و اجتماعی‌اش به چندین کشور سفر کرد (ورزنده، ۱۳۸۱: ۲۳۲)

در سال ۱۹۲۱ اولین شعرش به نام «سیاه‌پوستی از رودخانه‌ها می‌گوید» در نشریه (Crisis) منتشر شد. وی به دلیل به تصویر کشاندن درد و رنج سیاه‌پوستان در آثارش و نیز وقف تمام زندگیش در راه آمل و آرزوهایشان، از طرف آنان، ملک الشعراء هارلم لقب گرفت. غیر از شعر چندین مجموعه دیگر داستان و رمان و نمایشنامه را هم نوشته است که نمونه‌هایی از آن را می‌توان به «نگهبان رؤیا: Dream Keeper (۱۹۲۶)»، «شکسپیر در هارلم: Shakespear in Harlem (۱۹۴۲)»، «شعر سیاه‌پوستان: The Poetry of Negro (۱۹۴۹)»، «نه بدون خنده: Not Without Laughter (۱۹۳۰)»، «دریای بزرگ: The Big Sea (۱۹۴۰)» اشاره کرد (همان، ۲۳۲-۲۳۳).

افکار، مفاهیم و زبان شعری این دو شاعر

این دو شاعر، به عنوان قربانیان برده‌داری و استعمار، با هر نوع ظلم و ستمی مخالفند و در شعر خود به پروسه پیچیده رابطه بین استعمارگر و استعمارزده و مظلوم و ستمگر پرداخته‌اند. آنان اشعارشان را وقف مردمشان کرده‌اند و شعرشان را به عامل اعتراض علیه نیروهای ظالم و ستمگری که تلاش می‌کردند حافظه تاریخی مردم آفریقا را پاک کنند تبدیل کرده‌اند (Sadik Mohamad, ۱۳۹۲/۹/۱۲) هر دو سعی نموده‌اند که در اشعارشان علیه مسأله "تقابل فرهنگی" و "برتری" تحمیل شده از سوی استعمارگر و نیز از خود بیگانگی مردم بومی‌شان بستیزند، هر دو به فرهنگ بومی و اصیل مردم سیاه‌پوست خود اشاره می‌کنند که به زندگیشان معنا و مفهوم خاصی بخشیده است، هر دو با گفتمان‌های سنتی استعمارگر به مبارزه برخاستند و سرکوب اعتراضات سیاه‌پوستان و کشتن و سرخگون کردن پوست سیاهشان، به بهانه وحشی و بی‌تمدن و در حاشیه‌بودنشان، توسط گفتمان مسلط و حاکم بر آنها را افشا نمودند و به جهانیان قرن بیستم نشان دادند که هر انسانی چه سیاه، چه سفید، چه اروپایی، چه آفریقایی، انسان است و حق کشته و مغلوب شدن را ندارد و به متونی انتقاد نمودند که از روحیه تبعیض و نژادپرستی برمی‌خیزد، بنابراین خواستار بازخوانی و بازبینی و خوانش مجدد اندیشه و تفکر

گفتمان سلطه‌گر استعمار شدند. همان‌طور که فانون در کتاب خود "مغضوبین زمین" می‌گوید «... برای اروپا و برای خودمان و برای انسانیت رفقا باید یک "پوست نو"، یک "اندیشه نو" آفریده شود و کوشید تا یک "انسان نو" بر پای خیزد (فانون، ۱۳۶۱: ۱۰).

لحن و زبان فیتوری کوبنده‌تر و برنده‌تر از لحن و زبان شعری هیوز است و در اشعارش مقاومت و خشونت بیشتری را در مبارزه علیه استعمار می‌توان دید، و همان‌طور که در اشعارش هویداست ضمن افتخار به سیاه‌پوست بودنش به سفیدپوستان اجازه نمی‌دهد که سرزمینش را اشغال کنند، تا جایی که خشم خود را نسبت به خشونت متخاصمان با سر دادن ندای انقلاب آشکار می‌کند و بر جنگ، مقاومت و شورش تأکید می‌ورزد.

شعر فیتوری «کمتر تصویری رمانتیک از آفریقا دارد، بلکه قابل قبول وی نیست که شعر سیاه غوطه‌ور در قربانی شدن و برده‌داری باشد؛ چونکه معتقد است که این، منجر به بیگانگی و تحریف تاریخ می‌شود» (Sadik Mohamad، ۱۳۹۲/۹/۱۲).

خشونت، تندی و گاه اقدام به مبارزه مسلحانه در شعر فیتوری طبیعی است؛ زیرا فیتوری هر چند تحت تأثیر اشعار شاعرانی؛ مثل هیوز و رچارد رایس است، اما بیشتر تحت تأثیر شرایط فکری و محیطی جهان شرق و افکار و اندیشه‌های مارکسیستی می‌باشد که طبقه ضعیف و کارگر علیه طبقه قوی و سرمایه‌دار به مبارزه برمی‌خیزد، در حالی که لنگستون هیوز بیشتر تحت تأثیر افکار و اندیشه‌های اندیشمندان آمریکایی و اروپایی؛ مثل مالکوم ایکس و دریدا و دیگران می‌باشد، بدین خاطر هیوز با لحنی ملایم به استعمارستیزی می‌پردازد؛ در واقع هیوز بیشتر به صورت مسالمت‌جویانه سعی در رفع از خودبیگانگی و مبارزه با استعمار را دارد.

هیوز بیشتر از فیتوری از حرمان و تبعیض سیاه‌پوستان و آثار و تبعات نژادپرستی سفیدپوستان آگاه است؛ زیرا او از آنچه که دیو بویس آن را "هشیاری دوگانه" می‌نامد رنج می‌برد که در کتابش به نام "روح سیاهان" از بحرانی یاد می‌کند که هم سیاه باشی و هم آمریکایی، یعنی زندگی در برزخ، بدون آنکه به هیچ کدام از این دو مکان؛ یعنی آمریکا و آفریقا تعلق داشته باشی. هشیاری دوگانه احساسی ویژه است که فرد در خود احساس دوگانگی می‌کند؛ آمریکایی بودن، سیاه بودن، دو روح، دو فکر، دو ایده‌آل متفاوت در یک جسم تاریک و دو نوع تلاش غیرقابل تطبیق (DU Bois، ۱۹۶۸: ۳) بنابراین اشعارش در به تصویر کشاندن آلام، دردها، رنج‌ها، امید و آرزوهای سیاهان آمریکایی-آفریقایی به طور خاص و انسان‌های جهان به طور عام بیشتر جنبه جهانی پیدا کرده است؛ زیرا سیاه‌پوستان آمریکا بیشتر از سیاهان آفریقا در معرض انکار و تبعیض قرار داشتند و مثل سیاهان آفریقا یکپارچگی وطنی نداشتند، بلکه در

بیشتر شهرها و مناطق آمریکا در محلات مخصوص به خودشان علاوه بر سیاه بودنشان در اقلیت نیز بودند، همان‌طور که اشاره شد سیاهان آمریکا در اصل مهاجران سرزمینهای آفریقا و جاهای دیگر بودند که با زور از سرزمین، تاریخ و زبان خود بریده شده بودند و توسط سفید پوستان به عنوان برده و کارگر به اروپا و آمریکا فرستاده شده بودند؛ تا جایی که خودش نیز در بخشی از یکی از اشعارش به این نکته اشاره می‌کند و می‌گوید:

I'm the one, who left dark Ireland's shore,
And Poland's plain, and England's grassy lea'
And torn from Black African's strand I come to build a "homeland
of the free".... (www.PoemHunter.com)

ترجمه: من همان کسی هستم که کرانه‌های تاریک ایرلند/ و دشتهای لهستان و جلگه‌های سرسبز انگلستان را پشت سر نهادم/ و از سواحل آفریقای سیاه برکنده شدم و آمدم/ تا " سرزمین آزادی" را بنیان نهم.

از طرف دیگر هیوز هر چند اشاره می‌کند که خون آفریقایی در رگ‌هایش جاری است، اما با زبان بیگانه و استعمارگر، علیه تبعیض و نژادپرستی استعمارگران و گفتمان مسلط حاکم بر آنان و هموعان شان سخن می‌گوید و شعر می‌سراید، اما مثل اروپایی‌ها و استعمارگران نمی‌اندیشد، در حالی که فیتوری با زبان استعمارشدگان در سودان، که عربی است، استعمارگران و گفتمان مسلط حاکم بر خود و مردمش را مورد آماج انتقاد قرار می‌دهد و به این خاطر مشکلات آفریقا و عرب را با هم احساس کرده و به تصویر آن پرداخته است و در مقدمه مجموعه شعرش - آفریقا! مرا به خاطر بیاور- می‌گوید که «... آیا به این سبب که من به زبان عربی می‌سرایم، باید از میراث آفریقایی خود چشم‌پوشم؟ من هیچ تناقضی در این، احساس نمی‌کنم که که با رؤیتی زنگی‌وار، اسلوبی عربی داشته باشم تا پلی باشم میان دو نوع انسان که در آستانه آینده قرار دارند (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۲۲۳)». البته طبق گفته هومی بابا تقلید از زبان استعمارگر به عنوان به عنوان اساسی‌ترین عنصر فرهنگی او در نهایت دگرگونی‌هایی را در آن بوجود می‌آورد، در واقع بازنمود فرهنگ استعمارگر در بافت بیگانه استعمارزده جوهر آن فرهنگ را تغییر می‌دهد و سبب می‌شود تا آن فرهنگ در بافت استعمارزده حضور ناقص داشته باشد، پس استعمارگر دارای قدرت تام نیست و به همان اندازه که تأثیر می‌گذارد تأثیر می‌پذیرد. تغییراتی که استعمارزده به واسطه تقلید در فرهنگ استعمارگر به وجود می‌آورد و تا آنجا ادامه می‌یابد

که در نهایت توازنی میان غالب و مغلوب بوجود می‌آید و نقاط شباهت بیشتر از تفاوت‌ها می‌شوند (شیرزادی، ۱۳۸۸)

از جهتی دیگر «به کارگرفتن وزن و آهنگ موسیقی "آمریکایی-آفریقایی" که مشهور به (jazz & Blues) است از مهم‌ترین شگردهای شعری هیوز به شمار می‌رود که در آن با کلمات، همان حالاتی را بیان می‌کند که خوانندگان جاز ملایم با نوای موسیقی، ایما، اشاره و حرکات صورت بیان می‌کنند (مهرانی‌نژاد، ۱۳۸۵: ۹)».

بررسی تطبیقی مؤلفه‌های پسااستعماری در شعر دو شاعر

در این بخش به بررسی مهم‌ترین مؤلفه‌های پسااستعماری در شعر دو شاعر پرداخته شده است.

افتخار به هویت و اصالت نژادی

هیوز با تصدیق سیاه بودن و ریشه‌های نژادی‌اش به عنوان یک آفریقایی، تنفرش را از برده‌داری نشان می‌دهد و از تجارب تلخ برده‌داری و انتقالش از سرزمین مادری‌اش در کنگو به جنوب آمریکا سخن می‌گوید؛ به طوری که با کنکاش در تاریخ برده‌داری ستم‌هایی که استعمارگران غربی علیه برده‌های آفریقا اعمال کرده‌اند را ذکر می‌کند، تا آنجا که شاعر برای سرنوشت برده‌های آفریقایی که متحمل سختی‌های زیادی از جانب سفیدپوستان شده‌اند تأسف می‌خورد. مرد سیاه که مغرور و سرمست از موسیقی سنتی‌اش است، در اشعارش از سختی‌های دردناک مسافرت مردمش به عنوان برده به آمریکا توسط تاجران بلژیکی و بریده شدن از سرزمین مادری خود سخن می‌گوید و نیز در مورد آهنگ‌های متعلق به سرزمین مادری‌اش سخن می‌گوید که همراه خود به آمریکا آورده است (Sadik Mohamad ، ۳۹۲/۹/۱۲). مثل این شعر که می‌گوید:

I am a Negro,
Black as the night is black,
Black like de depths of my Africa,
I've been a slave;
Caesar told me to keep his doorsteps clean,
I've been a singer,
All the way from Africa to Georgia,
I carried my sorrow songs,

I made regtime,
I've been a victim,
The Belgians cut off my hands in the Congo,
The lynch me still in Mississippi (Hughes, 1974: 8)

ترجمه: من یک سیاه‌پوست هستم / سیاه مثل شب / سیاه مثل ژرفای آفریقایی‌ام / من برده بوده‌ام / امپراطور به من گفت که جلو درش را تمییز کنم / من خواننده و آوازخوان بوده‌ام / همه راه را از آفریقا تا گرجستان / آهنگ‌های غم‌انگیز را با خود آورده‌ام / و با آنها موسیقی ساختم / من قربانی بوده‌ام / بلژیکی‌ها دستهایم را در کنگو بستند / و به می‌سی‌سی‌پی آوردند.
اگر به این شعر لنگستون هیوز نگاهی عمیق داشته باشیم، می‌فهمیم که با افتخار به زیبایی سیاه بودن مردمش در بخشی از اشعارش تأکید می‌ورزد:

The night is beautiful,
So the faces of my people,
The stars are beautiful ,
so the eyes of my people,

(به نقل از سایت: www.PoemHunter.com – The World's Poetry (Archive

ترجمه: شب زیباست / مثل چهره مردمان من / ستارگان هم زیبايند / مثل چشمان مردم من
فیتوری هم در شعر زیر با افتخار و بدون هیچ شرم و ابایی به هویت آفریقایی، هویت زنگی و سیاه‌پوست بودن خود و پدر و مادرش اقرار می‌کند، آنجا که می‌سراید:
قلها لا تجبن .. لا تجبن! / قلها فی وجه البشرية .. / أنا زنجي .. / وأبي زنجي الجد.. / وأمي زنجية.. / أنا أسود.. (الفیتوری، ۱۹۷۲: ۸۰)

ترجمه: به آن بگو: بزدل و ترسو نباش .. نترس! / بگو که در قالب و رخسار بشریت هستم... / من زنگی‌ام.. / پدر و جد پدری‌ام هم زنگیست.. / مادرم هم زنگیست.. / من سیاه هستم...
در واقع هر دو شاعر با آگاهی از اصلیت نژادشان، اشعارشان را وقف سیاهانی نموده‌اند که از لحاظ تاریخی تحقیر و مورد اذیت و آزار بوده‌اند و از سرزمین مادریشان بیرون رانده شده‌اند. هر دو در اینجا به یک نوع آگاهی و هشیاری نژادی و ناسیونالیسم فرهنگی عاری از احساس تنفر از خود، تأکید می‌ورزند که یک نوع همبستگی و اتحاد نژادی مردم آفریقا و نیز محرک و مشوق افتخار به تمایز فرهنگی و اخلاقی سیاهان می‌باشد. بنابر این شاعر با اطلاع از

این واقعیت در جستجوی هویت از دست‌رفته‌ای می‌باشد که توسط «دیگری» لگدمال شده و به «حاشیه» رانده شده است، به همین خاطر شاعری؛ مثل هیوز در شعر بالا با گوشزد کردن فرهنگ اصیل بومی سیاهان از تحمیل هنجارها، باورها و ارزش‌های فرهنگی قدرت برتر بر مردم بومی خود به اعتراض و مخالفت برمی‌خیزد و با توصیف زیبایی شب و آرامشی که در آن است به چهره مردم سیاه‌پوست خود تشبیه می‌کند؛ از طرفی این تشبیه نوعی تعریض به استعمارگرانی است که قصد دارند سیاهی پوست آنان را غیرطبیعی و نازیبا القا کنند. شاعر معتقد است همان گونه که آنان به شب و سیاهی چشمان طعنه نمی‌زنند و قصد ندارند آنها را عوض کنند چرا که با زیبایی‌های طبیعت نمی‌توان جنگید در نتیجه سیاهی پوست نیز نوعی از هویت آنهاست که نمی‌توان با آن جنگید.

نیز زیبایی ستارگان و درخششی که در آنهاست را به چشمان مردمش تشبیه می‌کند و نتیجه می‌گیرد که صورت‌ها و چشمان مردمش نیز زیبا و جذاب هستند، پس باید جهت رفع از خودبیگانگی که استعمارگر به آنان تحمیل نموده به یافتن هویت حقیقی و اصلی مردم و سرزمین بومی خود تلاش کرد و آنان را نسبت به واقعیت‌های تاریخی، فرهنگی و اجتماعی آگاه کرد؛ همان‌طور که فانون در کتاب «پوست سیاه» نیز می‌نویسد که «رفع از خود بیگانگی واقعی سیاه‌پوست مستلزم آگاهی و شعور او نسبت به واقعیت‌های اقتصادی و اجتماعی است» (فانون، ۱۳۵۳: ۹).

استعمارستیزی با تأکید بر آگاهی و هشیاری سیاه‌پوستان

محمد فیتوری در اشعارش ندای احیای دوباره جسم مرده تاریخ مردمش را سر می‌دهد که به اعتقاد وی زمان آن فرا رسیده که برای سیاهانی که همیشه نادیده گرفته شده‌اند کل دنیا را به چالش کشید و نیز با آگاهی از ارزش‌های والای سیاه‌پوستان و درک کامل از شرایط اوضاع و احوال روزگار خود از اینکه سیاهان رفته‌رفته امیدشان را برای آینده‌ای بهتر از دست می‌دهند و به طور کلی از خود بیگانه می‌شوند و به سمت هویت سفیدپوستان تغییر هویت می‌دهند شدیداً انتقاد می‌نماید و می‌گوید:

قم تخر من توایت الأسی لست أعجوبتها أو موميها

(متقی‌زاده، ۱۳۸۶: ۱۲۵)

ترجمه: برخیز، خودت را از تابوت‌های غم و اندوه برهان که تو در میان مردم استثنائی و مومیایی شده نیستی { بلکه تو زنده‌ای و شایسته توست که مثل دیگران آزاد زندگی کنی }.

یا در جایی دیگر فیتوری با سر دادن ندای شورش و انقلاب و اعتراض علیه استعمارگران غربی، آفریقا را تشویق می‌کند که از ظلم و ستم استعمارگران رهایی یابد و آزاد شود و از خواب تاریخی‌اش بیدار شود آنگاه که می‌گوید:

إفريقيا! إفريقيا! إستيقظي / إستيقظي من حلمك الأسود.. / إستيقظي من ذاتك المظلمة.. / إستيقظي من نفسك القابعة.. (الفیتوری، ۱۹۷۲: ۶۰-۶۱)

ترجمه: آفریقا! آفریقا! بیدار شو/ بیدار شو از خواب و رؤیای سیاهت/ بیدار شو از هویت سیاهت/ بیدار شو از وجود منزوی و گوشه‌گیرت...

و یا مثل این شعر:

يا أختي في كل أرض وجمت شفتاها واكفهرت مقلتاها

ای برادرم! در هر سرزمینی که لبانش از شدت ترس نتوانست سخن بگوید و چشمانش سیاه و تاریک شد.

شاعر برای بار دوم برادر خود را در روی زمین ندا می‌زند و می‌گوید: ای برادر من در سرزمینی که مردم آن در مقابل مستعمران ذلیل گشته‌اند و صدایشان در نمی‌آید و چشم امیدی به آینده ندارند برخیز (اکبری، ۱۳۹۵)

و یا در جایی دیگر از اشعارش فیتوری همانند هیوز در جهت بیداری و آگاهی هویت تاریخی، فرهنگی و اجتماعی هم‌نوعان خود گام بر می‌دارد و از قبول این فرضیه که مردم مستعمره محکوم به سرنوشت فرودستی، بیچارگی، بی‌هویتی و از خودبیگانگی هستند سخت به مبارزه بر می‌خیزد و از مردم آفریقایی‌اش می‌خواهد که در برابر فرهنگ تحمیل شده از طرف اروپاییان مقاومت کنند و در جستجوی هویت تاریخی و فرهنگی اصیل و راستین خود باشند، مثل این شعر:

الملايين أفاقت من كراها ما تراها ملأ الأفق صداها!؟

خرجت تبحث عن تاريخها بعد أن تاهت على الأرض وتاها

(متقی‌زاده، ۱۳۸۶: ۱۲۵)

ترجمه: میلیون‌ها انسان از خواب بیدار شدند، آیا فریادشان را که افق را پر کرده است نمی‌بینی!؟

برای جستجوی تاریخ خود بیرون آمده‌اند، پس از اینکه خود و تاریخشان در روی زمین گم شدند.

هیوز هم در بخشی دیگر از اشعارش انگیزه زیادی را برای جنبش سیاهان فراهم می‌آورد که غرور نژادی شاعر را چند برابر می‌کند آنجا که می‌گوید:

I heard the singing of the Mississippi,
When Abraham Lincoln went down to New Orleans,
And I've seen its muddy bosom turn all golden in the sunset.
(Hughes, 1974: 4)

ترجمه: من آهنگ می‌سی‌سی‌پی را می‌شنوم/ وقتی که آبراهام لینکلن (شانزدهمین رئیس جمهور آمریکا و کسی که به تاریخ برده‌داری در آمریکا پایان داد) به نیواورلند قدم گذاشت/ و من گل افسانه‌ای‌اش را که هنگام غروب آفتاب کاملاً به طلا تبدیل می‌شد دیده‌ام.

شاعر در اینجا دگرگونی افسانه‌ای گل را به طلا در می‌سی‌سی‌پی، تصدیق بر ظهور دوره‌ای تازه که در آن برده‌های سیاه به شهروندان آزاد آمریکا تبدیل می‌شوند که در نتیجه تلاش‌های لینکلن برای آزادسازی برده‌ها از بردگی می‌باشد (Sadik Mohamad, ۱۳۹۲/۹/۱۲).

یا در جایی دیگر با اشاره به کار آشپزی‌اش در یکی از رستوران‌ها در اصل اشاره به سرنوشت پایه‌ریزی جهان توسط استعمارگر بر روی تضاد و تناقض میان «خوب» و «بد» که با کلی‌گویی خود همه چیز را فقط یا سیاه یا سفید ببیند می‌نماید که قرار است در آینده طی تلاش و مجاهدت‌های مردمانش جهت رهایی و آزادی از زنجیر استعمار و استثمار به وقوع بپیوندد، هیوز در اینجا کمی با ملایمت و حساب‌شده، علیه استعمار و تفکراتش می‌تازد و با تصدیق و تأکید بر سیاه بودن و ریشه‌های نژادی‌اش به عنوان یک آفریقایی، دشمنی‌اش را با تبعیض و تنفر از آن نشان می‌دهد، آنجا که می‌گوید:

... They send me to eat in the kitchen
When company comes
But I laugh
And eat well
And grow strong
Tomorrow
I'll be at the table
When company comes
Nobody'll dare say to me

“Eat in the kitchen”
Then
They’ll see how beautiful I am
And be ashamed—
(www.PoemHunter.com)

.....

ترجمه: ... آنها مرا به آشپزخانه می‌فرستند / وقتی که مهمانان می‌آیند/ تا آنجا غذا بخورم/ اما من هم می‌خندم/ و خوب غذا می‌خورم/ و قوی می‌شوم/ فردا/ وقتی که مهمانان می‌آیند/ من پشت میز خواهم بود / کسی جرأت نمی‌کند به من بگوید/ غذایت را در آشپزخانه بخور/ آن وقت است که آنان درخواهند یافت که من چقدر زیبا هستم!/ و خجالت خواهند کشید

هر دو شاعر با دیدی انتقادی و آزادی‌خواهانه و ضد استعماری به دستگاه نژادپرستانه استعمار می‌نگرند؛ دستگاهی که سلطه‌گر است و می‌خواهد با ابزار نژاد پرست تر نسبت به سیاهان و ابراز نژاد برتر خود، فرهنگی را مطابق معیارهای خود برای آنان ترسیم کند و برای تحقق این امر از هیچ سرکوب، انکار، تبعیض و نابودی‌ای دریغ نمی‌ورزد و سعی در خودبیگانگی هر چه بیشتر آنها می‌نماید، این دو شاعر به پا خاسته‌اند تا به مردمشان آگاهی دهند که تمایز نژادی و سیاه و سفید بودن مطرح نیست، بلکه مهم انسانیت و هنر، خلاقیت، استعداد انسانی و احترام متقابل است که باید مدنظر قرار گیرد و سیاه بودن شرم و ننگ نیست، این زورمدار و استعمارگر است که سیاه بودن را نشانه ننگ و وحشی و بی‌تمدنی آنان می‌داند، بلکه همین از خودبیگانگی، تبعیض، نژادپرستی و استثمار است که مایه ننگ جامعه بشری می‌باشد و سیاهپوستان باید این لکه ننگی را که قدرت استعمار بر پیشانی‌شان زده است بزدايند و به بیداری، آگاهی ملی، نژادی، فرهنگی و تاریخی خود برسند و دوباره تاریخ و سرزمین خودشان را از نو و آزاد بسازند؛ این موضوع را این دو شاعر این گونه در اشعارشان اظهار می‌دارند و در اینجا می‌خواهند که مردمشان احساس حقارت و خودکم بینی نکنند؛ و از جذب و ادغام و تلفیق آداب و رسوم و فرهنگ بومی خود با فرهنگ مسلط و غالب استعمارگر هشدار می‌دهد، آنجا که هیوز در بخشی از اشعارش می‌سراید:

The younger Negro artists who create now intend to express
Our individual dark-skinned selves without fear or shame,
If white people are pleased we are glad,

If they are not,
It doesn't matter.

....

If colored people are pleased we are glad,
Their displeasure doesn't matter either,
We build our temples for tomorrow,
We stand on top the mountain free within ourselves.

(www.PoemHunter.com)

ترجمه: حالا هنرمندان جوان سیاه‌پوست در کارهای هنریشان بدون/ هیچ ترس و وا همه و شرمندگی‌ای به پوست تیره و سیاه خاص خودشان/ افتخار می‌ورزند و با کمال میل آن‌را در کارهایشان ابراز می‌دارند/ اگر مردم سفید پوست راضی باشند ما خوشحال هستیم/ اگر هم راضی نیستند، مهم نیست/.../ اگر مردم دورگه راضی و خشنود باشند، ما خوشحال هستیم/ و گرنه، مهم نیست/ ما پرستشگاه‌هایمان را برای فردا خواهیم ساخت/ ما آزاد بر روی قله کوه تاریخ پرافتخارمان نژادمان) می‌ایستیم و باقی می‌مانیم.

فیتوری نیز در اشعار زیر به خواننده تصویری از انقلاب را می‌دهد که اساس و پایه استعمار و امپریالیسم را مورد تهاجم قرار خواهد داد؛ به طوری که اشعارش در راستای آزادی اجتماعی، نیرومند سازی انقلاب علیه سلطه در متن و تهذیب و احیای اراده مقاومت و پایداری در برابر استعمارگر می‌باشد، آنجا که می‌سراید:

إن نكن سرنا على الشوك سنينا ولقينا من أذاه ما لقينا
إن نكن بتنا عراة جائعينا أو نكن عشنا حفاة بائسنا
فلقد ترنا على أنفسنا ومحونا وصمة الذلة فينا

(متقی‌زاده، ۱۳۸۶: ۱۲۵)

ترجمه: اگر سال‌ها بر روی خار راه رفته بودیم و اذیت و آزار آن را بارها به خود دیده بودیم
اگر برهنه و گرسنه شب را به صبح رسانده‌ایم، یا پا برهنه و بینوا زیسته‌ایم
اما بر خودمان شوریدیم و لکه ننگ میان خود را زدودیم.
و در نهایت می‌گوید:

إن نكن أوهنت الفأس قوانا فو قفنا نتحدى الظالمينا

ترجمه: اگرچه تبر توان ما را ضعیف ساخته بود اما موفق شدیم ظالمان را به مبارزه بطلبیم.

در جایی دیگر با تندی و خشونت بیشتری (باز در رابطه با این مسأله می‌سراید):
إن نكن سخرننا جلا دنا فبنینا لأمانینا سجوننا
ترجمه: اگر چه استعمارگران ما را به غل و زنجیر و بیگاری کشیده‌اند و آرزوهایمان را در
قلبهایمان زندانی کرده‌اند (اکبری، ۱۳۹۵).
فلقد ثرنا علی أنفسنا ومخونا وصمة الذلة فینا
ترجمه: امروز علیه وضعیتی که در آن بودیم قیام نمودیم و آن را تغییر دادیم و ننگ و عار
ذلت و خواری را در خود از بین بردیم (همان، ۱۳۹۵)
إننی مزقت أكفان الدجی إننی هدمت جدران الوهن
ترجمه: همانا من کفنه‌های تاریکی را پاره کردم و دیوارهای سستی و ضعف را ویران نمودم
(متقی‌زاده، ۱۳۸۶: ۱۲۴)

عشق به وطن و تلاش در راستای آزادی و رهایی آن از چنگ استعمار

در جایی دیگر این بار هر دو شاعر در اشعارشان از آفریقا می‌گویند از طبیعت زیبا با رودخانه-
ها، کشورها و مناطقش و از عشق به مردمانش؛ اما در شعر هیوز، دایره شمول این بحث فراتر
می‌رود و علاوه بر مناطق آمریکا، آفریقا، خاورمیانه و به‌طور کلی شرق را هم در بر می‌گیرد. به
همین خاطر می‌بینیم که در اشعار هیوز عشق به تمام جهان منعکس شده است:

... I bathed in the Euphrates when dawns were young,
I built my hut near the "Congo" and it lulled me to sleep,
I looked upon the Nile and raised the pyramids above it
(www.PoemHunter.com)

ترجمه: ... در سپیده‌دم جوانی، تن به فرات سپرده‌ام / خانه‌ام را در کنار "کنگو" ساختم تا
بیاسایم / از منظر "نیل" نگاه کرده‌ام و اهرام را بر فراز آن برافراشته‌ام...
وی خطاب به استعمارگر، از سرزمینش "آمریکا" این چنین می‌گوید:

Let America be America again,
Let it be the dream it used to be
Let it be the pioneer on the plain
Seeking a home where he himself is free
America never was America to me

...

Let it be that great strong land of love
O'let my land be a land where liberty is crowned with no false

...

Nor freedom in this "Homeland" of the free... .

(www.PoemHunter.com)

ترجمه: بگذار آمریکا دوباره آمریکا شود/ بگذار همان رؤیایی شود که مردم از آن دارند / بگذار پیش طلوعه دار میدان شود/ در جستجوی خانه ای که در آن جا خودش باشد؛ مستقل و آزاد/ آمریکا هرگز برای من آمریکا نبود.... / بگذار همان سرزمین بزرگ و پرتوان عشق شود / بگذار سرزمین من سرزمینی باشد که در آن آزادی به اوج رسیده بدون هیچ دروغی./ هیچ آزادی در این سرزمین آزاد نیست. (مهرانی نژاد، ۱۳۸۵: ۹)

فیتوری هم در مورد سرزمین هویتش (آفریقا) این چنین ندا سر می دهد:
صوتك هذا؟/ اننى أكاد أن ألمسه/ أكاد أن أراه/ أكاد أن أنشق فى غصنه/ رائحة الأرض، و عرق الجباه/
أكاد أن أسمع فى خفوقه/ تدفق "الكنغو" العظيم بالمياه/ صوتك يا افريقيا.../ هذا الذى يهزنى هز
الاعاصير صدها/.... . (شفيعى كدكنى، ۱۳۷۸: ۳۱۷-۳۱۸)

ترجمه: این، صدای توست؟/ که نزدیک است آن را لمس کنم/ نزدیک است آن را ببینم/ نزدیک است که در شاخه اش ببویم: رایحه زمین و بوی عرق پیشانی ها را / نزدیک است که بشنوم از خلال تپش هایش/ جوشش آبهای کنگوی بزرگ را/ صدای تو، ای افریقا! / این چیزی که مرا همچون طوفان ها به لرزه در می آورد، پژواک آن است.

هر دو شاعر در اشعار زیر، خطاب به دستگاه تفکری استعمار در رابطه با سرزمین شان (آفریقا و آمریکا) می گویند که استعمارگر با روحیه استعمارگری در واقع عشق، صفا و آزادی را از این دو سرزمین گرفته است. هر دو شاعر به شیوه های رهایی از استعمار و استثمار و کسب استقلال سیاسی، فرهنگی و اجتماعی مردم هم نژادشان می اندیشند که تحت انقیاد و قوانین خاص استعمارگر می باشد، با اعتقاد به این که نباید به بهانه پیشرفت جامعه، انسانیت سیاه پوستان را زیر پا گذاشت و آنان را از خویشتن و سرنوشت خویش بیگانه کرد و آزادی های اولیه و اساسی آنها را نادیده گرفت. هر دو شاعر در اینجا به آزادی و رهایی سرزمین و مردمشان از دست استثمار، شکنجه، قتل، نژادپرستی و نابودی از سوی استعمارگر تأکید می ورزند؛ مسأله ای که مردمان مستعمره را به صورت شیء و آلتی تحت انقیاد خود گرفته است؛ چیزی که به گفته هومی بابا بدان نیاز دارد تا بتواند موجودیت خبیث خود را اثبات کند و پایدار بماند؛ زیرا به

اعتقاد هومی بابا مستعمره برای استعمارگر لازم و ضروری است تا بتواند واقعیت خود را تثبیت بخشد (ر. ک Bhabha، ۱۹۹۴). از طرفی فرانتس فانون هم در این رابطه در کتاب- "انقلاب آفریقا" می‌نویسد «... که استثمار، شکنجه، حمله، نژادگرایی، کشتار دسته‌جمعی، ستم و ظلم خاص و مداوم در سطوح مختلف دست به دست هم می‌دهند و فرد بومی را به صورت شیئی و آلتی در دست ملت اشغالگر در می‌آورند (۱۳۶۱: ۵۳)». مثل این شعر فیتوری که مالکیت آزادی را در زندگی در سرزمین دوست داشتنی‌اش (آفریقا) حق مسلم خود و مردم عزیزش می‌داند و می‌گوید:

أسود لکنی حر أمتلك الحرية/ أرضي أفريقية/ عاشت أرضي/ عاشت أفريقية/ أرضي والأبيض دنسها/ دنسها المحتل العادي.. (الفیتوری، ۱۹۷۲: ۸۰-۸۱)

ترجمه: هر چند سیاه هستم ولی من آزاده‌ای هستم که آزادی دارم/ آفریقا سرزمین من است/ زنده باد سرزمینم/ زنده باد آفریقا/ سرزمینی که اشغالگر متجاوز سفیدپوست/ آن را لگدمال کرده است...

هیوز نیز در نهایت از تلاش و مبارزه ناامید نمی‌شود و به اعتقادش روزی، آزادی خواهد آمد و به تمام ظلم‌ها و سرگردانی‌ها پایان خواهد داد و سرزمین‌مان (آمریکا) دوباره همان سرزمینی خواهد بود که سالیان پیش، به سرزمین رؤیایها و آرزوها و بهشت گمشده خطاب می‌کردند و دوباره مال همه ما از سیاه و سفید خواهد شد. آنجا که می‌گوید:

I say it plain,

America never was America to me,

And yet I swear this this oath---

American will be

...

And make America again.

ترجمه: من به سادگی می‌گویم/ آمریکا هرگز برای من آمریکا نبود/ با این حال سوگند یاد می‌کنم آمریکا (از آن من) خواهد بود، و دوباره از نو آمریکا را خواهیم ساخت. هر دو شاعر در اشعار زیر، تأکید بر نفی مسأله سیاه و سفید می‌نمایند؛ بدین معنی که سیاه و سفید بودن ملاک ارزش انسانی نیست، بلکه ذات انسان بودن ملاک همه چیز است و باید انسان سیاه و سفید به چشم یکسان نگریسته شوند، همان‌طور که فانون در کتاب «پوست سیاه» می‌نویسد که «... سیاه‌پوستی وجود ندارد، سفیدپوستی وجود ندارد، باید هر دو آنان به اصوات

غیرانسانی که صداهای اجداد آنها بوده است پشت کنند تا ارتباطی واقعی و اصیل میان آنها بوجود آید (فانون، ۱۳۵۳: ۲۴۲)». هیوز در شعر زیر از جهانی سخن گفته که در آن تمام افراد بشر از هر جنس و رنگی در کنار همدیگر در صلح و صفا زندگی خواهند کرد و دیگر کسی به خاطر سیاهی رنگ مورد تحقیر دیگران قرار نخواهد گرفت

I dream a world where a man
No other man will scorn
Where love will bless the earth
And peace its paths adorn
I dream a world where all
Will know sweet freedom's way

...

A world dream where Black and Whit
Whatever race you be
Will share the bountics of the earth
And every man is free....
(www.PoemHunter.com)

ترجمه: من رؤیای جهانی را در سر دارم که در آن، انسانی / انسان دیگر را تحقیر نمی‌کند / جایی که عشق زمین را متبرک کرده / رؤیای جهانی را در سر دارم که همه لذت آزادی را درک خواهند نمود /... / جهانی رؤیایی که در آن سیاه و سفید / از هر نژادی که باشد / از برکات زمین سهم خواهد برد / و همگان آزاد هستند ... (مهرانی نژاد، ۱۳۸۵: ۹).

مبارزه ستمدیده علیه ستمگران و استثمار انسان

هر دو شاعر بالأخره طی تجربیات مبارزاتی خود از یک طرف به این نتیجه رسیدند که مبارزه اصلی و اساسی مبارزه سیاه و سفید نیست، مبارزه ستمکار و ستمدیده است و این طبقه «استثمارگر» است که رنگی نمی‌شناسد و در استثمار کردن انسان‌ها، سیاه و سفید برایش فرقی نمی‌کند و و از طرفی دیگر هر دو دریافتند که باید به یک جامعه واحد اندیشید. در اینجا هر دو می‌خواهند کشوری برای خود و مردم‌شان تصویر کنند که عاری از بیچارگی، استثمار، ظلم، خشونت و تبعیض باشد و آن را به حق موطن خود بنامند و با افتخار نامش را بر زبان آورند و احساس آرامش و امنیت کنند:

And who are you that draw your evil across the stars?
Say who are you that mumbles in the dark?
I am the poor white, flooded and pushed apart,
I am the Negro bearing slavery's scars,
I am the red man driven from the land,

...

And finding only the same old stupid plan
Of dog eat dog, of mighty crush the weak....

(www.PoemHunter.com)

ترجمه: و تو کیستی که نیت شیطانی و پلیدت را در سراسر ستارگان می کشانی / بگو تو کیستی که در تاریکی زمزمه می کنی / من بینوای ناچیزم که طغیان کرده و کنار گذاشته شده ام / و من سیاه پوستی هستم که زخمهای بردگی را همراه دارم / من رنگین پوستی هستم که از آن سرزمین رانده شده ام / و دریافته ام آن نقشه و طرح احمقانه قدیمی را که افراد قدرتمند افراد ناتوان را خرد می کنند. (مهرانی نژاد، ۱۳۸۵: ۹).

فیتوری هم با اشاره به تمام انسان‌های روی زمین فارغ از هر رنگ و نژاد و مذهبی می‌سراید. موج استعمار بر سرزمین‌های آفریقا و شرق سایه افکنده بود و خاک و ثروت آنان را اشغال نموده بودند و شاعر سودانی برادر و هم‌نوع خودش را در مشرق زمین مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید:

یا أخی فی الشرق فی کل سکن یا أخی فی الأرض فی کل وطن

أنا أدعوك فهل تعرفني يا أخوا أعرفه رغم المحن
إنني مزقت أكفان الدجى إنني هدمت جدران الوهن
أنا حى خالد رغم الردى أنا حر رغم قضبان الزمن

ترجمه: ای برادر من در مشرق زمین، در هر خانه و کاشانه‌ای که هستی و ای برادر من در کره زمین، در هر وطنی که هستی

من تو را صدا می‌کنم آیا مرا می‌شناسی؟ ای برادر من که من علی‌رغم مصیبت‌ها و سختی‌هایی که به تو رسیده و تفرقه‌ای که استعمار بین ما انداخته، می‌شناسمت.

همانا من کفن‌های تاریکی را پاره کردم و دیوارهای سست و ضعیف را ویران نمودم.

من بر خلاف مرگ و علی رغم زندان‌ها و بندهایی که استعمار گران ایجاد کرده‌اند زنده‌ام (- اکبری، ۱۳۹۵).

اشعاری که سراسر، تأکید بر پایداری و مقاومت آفریقایی و طغیان علیه ستمگران می‌باشد و به رهایی و پیروزی از این برهه زمانی و تاریخی نوید می‌دهد.

نتیجه‌گیری

بررسی اشعار این دو شاعر با رویکرد جامعه‌شناسانه می‌تواند نتایج ذیل را در بر داشته باشد:

این دو شاعر، به عنوان قربانیان برده داری و استعمار، با هر نوع ظلم و ستمی مخالفند و در شعر خود سعی نموده‌اند که علیه مسأله "تقابل فرهنگی" و "برتری" تحمیل شده از سوی استعمارگر و نیز از خود بیگانگی مردم بومی‌شان بستیزند.

لحن و زبان فیتوری کوبنده‌تر و برنده‌تر از لحن و زبان شعری هیوز می‌باشد و در اشعارش مقاومت و خشونت بیشتری را در مبارزه علیه استعمار می‌توان دید؛ به طوری که خشونت، تندی و گاه اقدام به مبارزه مسلحانه در شعر فیتوری طبیعی است؛ در حالی که لنگستون هیوز بیشتر تحت تأثیر افکار و اندیشه‌های اندیشمندان آمریکایی و اروپایی؛ مثل مالکوم ایکس و دریدا و دیگران می‌باشد، بدین خاطر هیوز با لحنی ملایم به استعمارستیزی می‌پردازد.

هیوز بیشتر از فیتوری از حرمان و تبعیض سیاه‌پوستان و آثار و تبعات نژادپرستی سفیدپوستان آگاه است؛ زیرا او از آنچه که دیو بویس آن را "هشیاری دوگانه" می‌نامد رنج می‌برد، بنابراین اشعارش بیشتر از فیتوری در به تصویر کشاندن آلام، دردها، رنج‌ها، امید و آرزوهای سیاهان آمریکایی-آفریقایی به طور خاص و انسان‌های جهان به طور عام، جنبه جهانی پیدا کرده است. هدف مشترک هر دو شاعر در استعمارستیزی و افتخار نمودن به هویت و اصالت نژادی در واقع یک نوع آگاهی بخشی و هشیاری نژادی و ناسیونالیسم فرهنگی در بین مردم سیاه‌پوست به منظور ایجاد همبستگی و اتحاد نژادی است.

هر دو شاعر با دیدی انتقادی و آزادی‌خواهانه و ضد استعماری به دستگاه نژادپرستانه استعمار می‌نگرند؛ دستگاهی که سلطه‌گر است و می‌خواهد با ابزار نژاد پست‌تر، نسبت به سیاهان و ابراز نژاد برتر خود، فرهنگی را مطابق معیارهای خویش برای آنان ترسیم کند.

ایشان در اشعارشان، خطاب به دستگاه تفکری استعمار در رابطه با سرزمین‌شان (آفریقا و آمریکا) می‌گویند که استعمارگر با روحیه استعمارگری در واقع عشق، صفا و آزادی را از این دو سرزمین گرفته است.

هر دو شاعر در اشعارشان، تأکید بر نفی مسأله نفی سیاه و سفید می‌نمایند؛ بدین معنی که سیاه و سفید بودن ملاک ارزش انسانی نیست، بلکه ذات انسان بودن ملاک همه چیز است. این دو شاعر معتقدند که مبارزه اصلی و اساسی، مبارزه سیاه و سفید نیست، مبارزه ستمکار و ستمدیده است و این طبقه «استعمارگر» است که رنگی نمی‌شناسد و در استعمارکردن انسان‌ها، سیاه و سفید برایش فرقی نمی‌کند و از طرفی دیگر نیز هر دو دریافتند که باید به یک جامعه واحد اندیشید.

References

- Ahmadi, A. A., and Darabi, S., “Barrasye tatbiquye andishehaye pasa estemari dar romane ‘Zakirat el Jassad (Memory of the Flesh)’ by Ahlam Al Mosteghanemi and ‘Hamsayeha (The Neighbors)’ by Ahmad Mahmud”, *Research in Contemporary World Literature*, Volume 24, Number 2 (2020) , pp. 307-334.
- Al-Faytur,i M., *Diwane Aghaniye Africa*, First Edition, Beirut, Dar Al-Awda, (1972).
- Bhabha, H., *The Location of Culture*, London: Routledge Classics, (1994).
- Bracey, J., *Black Nationalism Since Garvey*, New York: Harcourt Brace Jovanovich, (1971).
- Du Bois, W.E.B., *The Souls of Black Folk*, New York: Fawcett, (1968).
- Fanon, F., *Enqelabe Afrigha* , translated by Mohammad Amin Kardan, Fifth Edition, Tehran, Kharazmi Publications, (1982).
- ---, *Pooste Siyah ,Sooratakhaye Sefid* ,translated by Kardan, M. A., Tehran, Kharazmi Publications, (1974).

- ---, *Maghzoobin Zamin*, translated by Bagheri, F., Tehran. Molly Publications, (1982).
- Franco, J., *Farhang no dar Americaye Latin*, translated by Daneshvar, M., 1st Edition, Tehran, Sepehr Publications, (1982).
- Hughes, L., *Selected Poem of Langston Hughes*, New York: Vintage, (1974).
- Mehrani Nejad, A., "Shaeer-e Ahangin-e Kalam-e Siah postan", *Etemad newspaper*, No. 1159, p 9, (21/4/2006).
- Mehrvand A., " Barrasiye janbehaye pasaestemari namyeshnameh jozeyyat asare Susan Glaspell", *Research in Contemporary World Literature*, Volume 17, Number 3, pp. 55-73, (2012).
- Mottaqizadeh, I. and others, *Arabiye Sevvome Nazari Reshteye Adabeyat va O' loome Ensani* , Seventh edition, Tehran. Iran Textbook Publishing Company, (2007).
- Saddik M. G., " The Dialectics of Homeland and Identity: Reconstructing Africa in the Poetry of Langston Hughes and Mohamed Al-Fayturi", Web:www.thefreelibrary.com, (1392/9/12).
- Selden, R. and Widdowson, P., *Rahnamaye Nazaryeh Adabi Moaser*, translated by Mokhbar, A., Tehran: tarhe no, (1997).
- Shafiee Kadkani, M. R., *Sheer-e Maasere-e Arab*, Second Edition, Tehran. Maharat Publications, (2008).
- Shirzadi, R., "Motaleate Nasaestemari Naqd , Arzyabi Didqah Haya Frantz Fanon , Edward Saeed and Homi Bhabha". *Journal of Political Studies*, Second Year No. 5 ,pp 149- 174, (2009).
- Varzandeh, O. and Bakhtiar, S., *Sheer-e Sadeh Bistom-e England and America*, First edition of Kurdistan University, New Garden Publishing, (2002).

Internet resources:

- Akbari, S., Arab group of East Azarbaijan province: scientific-research-information, website: <http://arabigroup.blogfa.com/post/65>, (14/ 07/ 1395).
 - Tafreshi Motlagh, L., "Motaleate Pasaestemari Dar Adbiyat Mohajerat", Journal of Political Science, Issue 10, Website: WWW.SID.ir, (14/ 07/ 1395).
-